

اسرار توحید

ایوبده شیخ مراد البخاری درکاه شریفی پوست نشینی رشادتلو
شیخ سید عبدالقادر البلخی افندی حضرتلریئک اثریدر .

ناشری

سید علی سیف الله

مهرسز نسخه لر ساخته در .

درسعادت — احمد ساقی بك مطبعه سی

۱۳۲۵

اسرار توحید

بسم الله الرحمن الرحيم

جانها از ذات توشد در عیان	ای توهستی اندرون جان نهان
قطرها باشد ز امواج صفات	موجها باشد صفات بحر ذات
چونیکه شد از قطره ذات رارهی	این وجود قطرها شد عالمی
چون صفات کشت اندر حکم ذات	این عوالم جمله در حکم صفات
ذات تو مستغنی از جمله صفات	این عوالم جمله محتاجند بذات
خالق است و رازق است با کل شی	ذات تو مستغنی است از کل شی
قدرت در ذات تو بودی نهان	خلق عالم گر نبودی در عیان
قدرت را جمله عالم مظهرست	جمله عالم ظهور قدرت است
ذات تو از قدرت تو نیست دور	قدرت از موج ذات شد ظهور
بر اثرها کشت ذات جلوه گر	جمله عالم شد ز ذات تو اثر
از اثر سوی مؤثر راه توست	این اثرها جمله از هستی توست
چون بقایت زین اثرها رونماست	این اثرها جمله کی رو بر فناست
بی زهستت شد اثرها در فنا	چون زهستی ات اثرها شد نما
از وجود توست اینهار و نمود	این اثرها راز خود نبود وجود

« در بیان عالم انسانی گوید »

چون درین آشجار آدم شد ممر	جمله عالم بود مثل شجر
اندرون جزو شد عالم نهان	صورت آدم ز عالم جزو دان
باطنش را نسبت عالم جزئی است	ظاهرش جزئی بیاطن کلی است
بر خلاصه شد ز حق نفع دمیست	از عوالمها خلاصه آدمیست

در حقیقت نسخهٔ کبرابود
قلب آدم خانهٔ یزدان بود
آنکه داخل شد درون بیت حق
صاحب بیت از درونت یافتی
خاور حق شد حقیقی در عیان
همچو قطره شد بجزر حق وصول
نوش کن اسرار حق رادم مزین
در حقیقت کشتی تو مقصود حق
توشدی سری خداوند جهان
سر حق از روی تو شد آشکار
آدم معناشدی از لطف حق

جملهٔ عالم پیش این صغرا بود
اندرون خانه حق پنهان بود
چون ز صاحب خانه گیرد آن سبق
همچو خاورز آسمان بر تافتی
آشکارا کشت اسرار نهان
متصل با ذات حق شد بی فصول
کز دل جویش کن ددر لب مزین
عارف حقانی کشتی تو ز حق
سرتو باشد خدای لامکان
باز طبعت رامعانی شد شکار
صید معنای حقیقت کن ز حق

« در بیان اسرار حقیقت گوید »

آنکه اوشد از حقیقت با خبر
چون حقیقت شد برای آن شهود
آفتاب هستی حق شد عیان
چون حقیقی هستی او را شد ظهور
از ظهور شمس ظلمت شد نهان
این وجود ظلمتی روپوش اوست
سایهٔ حق باشد این کون و مکان
سایه‌ها از چشم تو مفقود شد
سایهٔ امکانی شد اندر نهان
اینما کستم تولوا رانجوان
آن شود واقف ز اسرار قدر
آن شود مستغنی میثاق از عهدود
جمله عالم شد ز هستی آن نهان
آن مجازی هستی شد از چشم دور
نام آن ظلمت بود کون و مکان
آنچه روپوش است آن از ظل اوست
صاحب سایه خداوند دست بدان
صاحب سایه بچشمش شد شهود
عالم واجب بود اندر عیان
شوجه الله برو باشد عیان

چون ز حق هرگز نباشند انفصال	چون ز حق هرگز نباشند انفصال
همچو قطره نیست شد در بحر حق	همچو قطره نیست شد در بحر حق
قطره ممکن ز امکان شد بیرون	قطره ممکن ز امکان شد بیرون
قطره ممکن ز امکان شد فنا	قطره ممکن ز امکان شد فنا
اندرون قطر کی باشد اتصال	اندرون قطر کی باشد اتصال

« در بیان حدوث قدم گوید »

چون ز حادث راه شد سوی قدیم	چون ز حادث بحر میباشد قدیم
این شعاع شد ظاهر از شمس قدم	این حدوث شد چون شعاع شمس چون قدیم
مستند باشد شعاع بر شمس حق	این همه عالم شعاع شمس حق
شمس حق مستغنی است دان از شعاعست	این شعاع محتاج بر شمس خداست
ماسوا باشد ز ذات حق نما	این شعاع را نام باشد ماسوا
شمس ذاتش بر شعاعش جلوه کرد	این شعاع از شمس ذاتش شد اثر
آن مؤثر از اثرها رونماست	این همه عالم اثرهای خداست
خویشتن از خار با کلروی کرد	اثر سوی مؤثر روی کرد

« در بیان توحید گوید »

این بیان شد از عیان لیس الخبر	در حقیقت نیست از غیرش اثر
آن بود از بنده حق مفلحون	آنکه او را شد حقیقت از درون
چشم و جانش شد بروی مهلقا	آنکه او را شد حقیقت رونما
جمله اشیا هلاک است در وجه حق	چشم او را نیست غیر از وجه حق
وحدت مطلق بکلی داشتی	غیرت را از میان برداشتی
لیل و ظلمت شد ز قرصی آن نهان	قرص شمس از شمس میباشد عیان